برگ‌هایی از زندگی دانشجوی پزشکی شهید عبدالمتین مسعودی در گفت‌وگوی «جوان» با خواهرزاده شهید

دانشگاه که هیچ، این دنیا هم برای این بسیجی کوچک بود

■ شکوفه زمانی

شهید آوینی می‌گوید تنها کسانی مردانه می‌میرند که مردانه زیسته باشند. مردانه زیستن یعنی گذشتن از تعلقات. اینکه دانشجوی رشته پزشکی باشی و صفت شهید را به لقب آقای دکتر ترجیح بدهی. به جای کلاس‌های امن دانشگاه، راهی جایی شوی که ظاهراً جز گلوله و ترکش و خمپاره دیگری انتظارت را نمی‌کشد. دانشجوی شهید عبدالمتین مسعودی یکی از همان مردان خدا بود که چون مردانه زیست، خدا هم مرگی مردانه چون شهادت در دوازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۵ را برایش رقم زد. خواهرزاده او علیرضا معصومی که شش سال از دایی‌اش کوچکتر است، خاطرات زیبایی از دایی عبدالمتین دارد که در گفت‌وگو با ما بخش‌هایی از آن را بازگو می‌کند.

■■■

شهید مسعودی چه راه و روشی را در زندگی‌اش دنبال می‌کرد که مسیر حیاتش به شهادت ختم شد. کمی از دایی شهیدتان بگویید.

دایی متولد اردیبهشت ماه ۱۳۴۵ بود. خانواده‌شان در محله دامپزشکی زندگی می‌کردند. یک خانواده مذهبی و متوسطی داشتند. پدربزرگم کارگاه تولید موزاییک داشت و تابستان‌ها دایی عبدالمتین به همراه دایی‌های بزرگترم در کارگاه به پدرشان کمک می‌کردند. من شش سال از دایی کوچک‌تر بودم و ایشان مثل یک برادر بزرگ‌تر به من لطف داشت. خیلی چیزها از دایی یاد گرفتم. شهید یکسری روحیات ویژه‌ای داشت، از جمله اینکه خیلی به اجرای واجبات و ترک محرمات اصرار داشت. نمازش را اول وقت و معمولاً به جماعت می‌خواند. تذکرش به رعایت حجاب اسلامی در بین فامیل زبانزد بود. کمک و دستگیری به نیازمندان و توجه به مسائل اطرافیان از نکات ویژه شخصیتی‌اش بود. امکان نداشت برای کسی دور یا نزدیک مشکلی پیش بیاید و شهید در رفع آن مشکل تلاش نکند.

برای ما گفتنش راحت است که یک نفر تحصیل در رشته پزشکی را رها کند و به جبهه برود. واقعاً چه انگیزه‌هایی باعث شد تا دایی‌تان شرایط سخت جبهه را به دانشگاه ترجیح بدهد؟

قبلش بگویم که ایشان دانشجوی رشته پزشکی دانشگاه شهید بهشتی تهران بود. موقعیت تحصیلی خوبی داشت آن هم در یک دانشگاه معتبر. به رغم شرایط مساعد تحصیلی و اصرار تمام اطرافیان که عبدالمتین به جبهه نرود، نپذیرفت و داوطلبانه به جبهه رفت. حتی وقتی دایی می‌خواست برای شرکت در عملیات عاشورای ۳ به جبهه برود، مادربزرگش به جد مخالفت کرد و گفت: «متین جان نرو. هر وقت من را در خاک کردی بعد برو!» از قضا شهید رفت و در آن عملیات هم شرکت کرد و به سلامت برگشت اما مادربزرگ به رحمت خدا رفت. عبدالمتین در مراسم تدفین با دست خودش مادربزرگ را داخل قبر گذاشت. شش ماه بعد هم خود عبدالمتین در ۱۲ اردیبهشت سال ۱۳۶۵ به شهادت رسید. دایی همیشه می‌گفت: «وقتی امام خمینی(ره) اعلام کرده‌اند حضور در جبهه‌ها برای همه واجب کفایی است پس من هیچ دلیلی نمی‌بینم که این سنگر را رها کنم و فقط به درس خواندن فکر کنم.» دایی از رزمنده‌های پای کار جبهه بود. تا جایی که یک مقطعی معاون گردان زهیر از لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع) شده بود. شهید داوود حیدری که از سرداران جنگ است، از دایی‌ام به عنوان یک عنصر عملیاتی در عرصه فرماندهی یاد کرده بود. شهید حیدری قبل از شهادتش خاطراتی از دایی‌ام برای پدر و مادر ایشان تعریف کرده بود. می‌گفت: «من برای عملیات بعدی روی امثال شهید عبدالمتین مسعودی حساب باز می‌کردم چون او از خلاقیت‌های خاصی برخوردار بود و می‌توانست در دستاوردهای نظامی بسیار مؤثر عمل کند.»

دایی‌تان چه سالی وارد دانشگاه شده بود؟ نگاهشان به درس و دانشگاه چطور بود؟

دایی سال ۶۳ در رشته پزشکی رتبه خوبی کسب کرده بود. وقتی انتخاب رشته می‌کرد، مشاور تحصیلی‌اش گفته بود: «شما رتبه‌ات خیلی خوب است می‌توانید دندانپزشکی هم که از رشته‌های پردرآمدی است انتخاب کنید.» دایی در پاسخ گفته بود: «تا حالا کسی از درد دندان نمرده ولی الان در مناطق محروم ما خیلی‌ها به علت بیماری‌های ساده‌ای که دارند و به علت دسترسی نداشتن به پزشک جان خودشان را از دست می‌دهند. من تکلیف دارم که در رشته پزشکی تحصیل کنم تا بتوانم سرزمینم را به جایی برسانم. نمی‌خواهم مردم به علت داشتن بیماری و فقر در مناطق محروم از بین بروند.» ایشان چنین دیدگاهی داشت و حتی درس خواندن را هم برای خدمت به محرومان ادامه می‌داد.

خاطره‌ای هم از خانم دکتری دارم که متأسفانه اسمشان را فراموش کرده‌ام. ایشان از اساتید برجسته دانشگاه شهید بهشتی بود. به گمانم تحصیلکرده خارج از کشور هم بود. ظاهرش هم با امثال ماها همخوانی نداشت. دایی‌ام فقط یک واحد درسی با این استاد گذرانده بود اما وقتی خبر شهادت عبدالمتین آمد، خانم دکتر آنقدر تحت تأثیر قرار گرفت که برای دلجویی از خانواده شهید به خانه پدربزرگم آمد. یادم است آنجا گفت: «عبدالمتین آنقدر شخصیت ویژه و خاصی داشت که وقتی وارد کلاس می‌شد، شخصیتش بر فضای کلاس غلبه می‌کرد.»

از حضور دایی در جبهه چه شنیده‌اید؟ در چه عملیاتی شرکت داشت؟

تا آنجا که من می‌دانم ایشان در عملیات خیبر در اسفند ۱۳۶۲ شرکت کرده بود. در عملیات بدر هم بر اثر انفجار خمپاره از ناحیه دست و پا و گردن مجروح شده بود. آنجا ایشان را از جزیره مجنون به پشت جبهه منتقل کرده بودند. مدتی در بیمارستان اهواز بستری بود و بعد در بیمارستان خرم‌آباد بستری شد که از بیمارستان فرار می‌کند! تا مدتی خانواده شهید از مجروحیتش خبر نداشتند. دوست دایی به نام رضا مصاحبی هم در همان عملیات بدر مفقودالاثر شد. ۲۰ سال بعد جنازه‌اش برگشت. بعد از بدر، دایی در عملیات عاشورای ۳ در سال ۱۳۶۴ شرکت کرد اما یکی از حسرت‌هایش عدم‌حضور در والفجر ۸ بود. چون در این عملیات خیلی از دوستان نزدیکش به شهادت رسیده بودند. دایی وقتی متوجه شهادت آنها شد دیگر درس و دانشگاه را به کلی رها کرد و به جبهه رفت. الان همدوره‌های شهید خیلی‌هایشان پست‌های مهمی دارند. مثلاً دکتر زالی رئیس سازمان نظام پزشکی هستند و دکتر پرویز که معاون وزیر ارشاد است. همه اذعان بر این دارند که عبدالمتین اگر به شهادت نمی‌رسید از پزشکان حاذق می‌شد.

> شهید وصیتنامه نداشت اما یک دستنوشته از شهید مانده که من فکر می‌کنم این یادداشت زبان حال تمام شهدای ماست! این یادداشت را شهید در دوران تحصیل در دانشگاه نوشته بود، گویا حس می‌کرد خیلی درگیر دنیا شده است. من نمی‌دانم مگر یک آدم ۲۰ ساله چقدر دنیا روی دوشش سنگینی می‌کرد

چه یادگاری‌هایی از دایی عبدالمتین بر جای مانده است؟

شهید وصیتنامه نداشت اما یک دستنوشته از شهید مانده که من فکر می‌کنم این یادداشت زبان حال تمام شهدای ماست! این یادداشت را شهید در دوران تحصیل در دانشگاه نوشته بود، گویا حس می‌کرد خیلی درگیر دنیا شده است. من نمی‌دانم مگر یک آدم ۲۰ ساله چقدر دنیا روی دوشش سنگینی می‌کرد. یک طرف برگه را به عنوان چک‌نویس فرمول‌های درس بیوشیمی نوشته بود و در طرف دیگر سفید برگه هم اینطور برای دل خودش نوشته بود: «احساس می‌کنم در عهدی که با خداوند و حسین(ع) بسته‌ام، قصور کرده‌ام و آن متاعی را که قرار بود چند صباحی پیش به خداوند تقدیم کنم، به فراموشی سپرده و خود را در دریای ذلت و خواری دنیا غرق نموده‌ام و این امانت الهی را ندانسته به دست گرگ‌های بیابان سپرده‌ام، اما نه! خداوند همیشه بخشنده است و مرا نسبت به این قصور می‌بخشد و متاعم را اگرچه نیازی به آن ندارد با تمام ارزش و به قیمت خود می‌خرد پس دیگر تأمل از برای چیست؟ مگر نه این است که ما می‌خواهیم از محمد(ص) و علی پیروی کرده باشیم پس دیگر قصور چیست؟..... ولی تو ای خدای عالم هیچگاه در امانت تو کوتاهی نیست پس در این وعده‌ات هم عمل کن.» دانشگاه که هیچ دنیا برای این پزشک بسیجی کوچک بود.

نحوه به شهادت رسیدن شهید مسعودی چطور بود؟

ایشان در عملیات سیدالشهدا(ع) به شهادت رسید. از عملیات سیدالشهدا به عنوان یکی از عملیات‌های سخت دفاع مقدس نام برده‌اند. باید گفت شش تیپ زرهی دشمن در مقابل سه گردان سپاه قرار می‌گیرند و فضای عملیات آنقدر در شرایط سختی قرار می‌گیرد و حجم آتش بسیار سنگین می‌شود که حتی کسی نمی‌توانست مجروحان این عملیات را همراه خود به عقب منتقل کند. کسانی که در این عملیات حضور داشتند صحنه به شهادت رسیدن رفقا را کمتر دیده بودند. همچنین کسی به شهادت رسیدن عبدالمتین مسعودی و رضا دادخواه که دانشجوی رشته مهندسی دانشگاه خواجه نصیر طوسی بود را به آن صورت مشاهده نکرده است که بتواند نقلی داشته باشد. همه شهدا در منطقه عملیاتی به مدت یک ماه بدون مزار باقی مانده بودند. ما هم یک ماه از شهادت عبدالمتین خبر نداشتیم. همه فکر می‌کردیم مفقودالاثر یا اسیر شده است. کسی هم صحنه شهادت ایشان را ندیده بود که بتواند تأیید کند. البته همه از جمله فرمانده گردان زهیر که به منزل خانواده شهید آمده بود، می‌گفت: «با توجه به شناختی که از عبدالمتین دارم غیر از شهادت سرنوشت دیگری برایش رقم نخورده است.» بعد از کمتر از یک ماه سپاه عملیات دیگری انجام داد و آن اراضی را که در دست دشمن افتاده بود، آزاد کرد. بعد از تفحص متوجه شدند که پیکر شهدای عملیات سیدالشهدا(ع) توسط عراقی‌ها در فکه دفن شده است. رزمنده‌ها تفحص می‌کنند و باقی مانده شهدا را با پلاک‌هایشان شناسایی کرده و به خانواده می‌رسانند. پیکر دایی هم به دست ما رسید که در بهشت زهرا دفن شد. در آن سال برگشت جنازه شهدای عملیات سیدالشهدا(ع) تسلی خاطری برای تمام خانواده شهدا شد.

■■■

■ صدیقه معصومی تنها خواهر شهید

برادرم ۱۴ سال از من کوچک‌تر بود. با آنکه در خانواده از همه کوچک‌تر بود، ولی همه چیزش با برنامه و به موقع بود و برای همه کارهایش برنامه داشت. به موقع درس خواند و دیپلمش را گرفت و به موقع هم دانشگاه رفت. ما هرچه به او گفتیم نمی‌خواهد بروی جبهه به جایش درس بخوان و پزشک مناطق محروم شو، در جواب به ما می‌گفت: «آن موقع وظیفه‌ام درس خواندن بود و حالا وظیفه حکم می‌کند که به جبهه بروم.» از آنجا که همسرم بنده پنج سال در جبهه بود و بالای سر ما نبود در عوض بیشتر اوقات متین به ما سر می‌زد و در کارها به من کمک می‌کرد. از خرید خانه گرفته تا کمک به درس بچه‌هایم هر کاری از دستش برمی‌آمد دریغ نمی‌کرد.

شهید عبدالمتین مسعودی نفر اول سمت چپ

گفت‌وگو

فرزند شهید مدافع حرم سعید قارلقی در گفت‌وگو با «جوان»:

پدرم همه عمر بسیجی بود

■ غلامحسین بهبودی

شهید سعید قارلقی از جمله شهدای مدافع حرمی بود که جبهه دفاع مقدس و دفاع از حرم را توأمان درک کرده بود. هرچند بازنشسته سپاه بود، اما به گفته پسرش مجتبی قارلقی مرام بسیجی داشت و هر بار که در جهاد شرکت کرد، نه از سر وظیفه که به عنوان یک بسیجی شرکت می‌کرد. حتی شهادتش در شهر سامرای عراق نیز در کسوت یک بسیجی داوطلب بود. در حالی که به تازگی هفته بسیج را پشت سر گذاشته‌ایم، در گفت‌وگو با فرزند شهید به روحیات بسیجی این شهید مدافع حرم می‌پردازیم.

■■■

■ وقف جبهه

بابا متولد ۱۳۴۵ بود. ما در محله جنوب شهری امامزاده‌حسن سکونت داشتیم که در دفاع مقدس شهدای زیادی داده است. مردم مذهبی این محله غالباً با امام و انقلاب همراه بودند و بابا هم خیلی زود وارد جریان انقلاب شد. از سنین نوجوانی به عضویت بسیج و سپس سپاه درآمد و تا آخر عمر یک بسیجی ماند. شهید قارلقی سابقه ۴۹ ماه حضور در جبهه داشت. وقتی جنگ تمام شد من دو سالم بود، ولی از مادرم و از خود بابا شنیده‌ام که دوران شهید قارلقی تمام زندگی‌اش را صرف کمک و حضور در جبهه‌ها کرده بود.

> شهید قارلقی هیچ وقت راه و رسم بسیج را فراموش نکرد و از همان نوجوانی که به عضویت بسیج درآمد، خودش را یک بسیجی می‌دانست. او بر سر عهدش ایستاد و پایان این راه نیز عاقبتی چون شهادت داشت

■ ترکش سیار

بابا در مدت حضورش در جبهه چند بار مجروح شده بود اما دنبال پرونده جانبازی نمی‌رفت. یکبار در خانه ترکشی از کنار بینی‌اش خارج شد. آن روز به من گفت یک خال سیاه بالای لب و کنار بینی‌اش درآمده است. چون ناگهانی این اتفاق افتاده بود. گفتم حتماً اشتباه می‌کنی. مگر می‌شود در یک آن خال به این بزرگی دربیاید. اما بابا گفت برو یک پنس بیاور انگار قرار است یک ترکش از بینی‌ام خارج شود. جلوی چشم ما ترکش را درآورد و به من داد. هنوز هم آن ترکش را یادگاری نگه داشته‌ایم. این ترکش زخم دوران جنگ بود که رفته‌رفته جابه‌جا شده بود و از صورت بابا خارج شد.

■ بعد از جنگ

پدرم بعد از جنگ و بازنشستگی دلتنگ شده بود. مرتب یاد رفقای شهیدش می‌افتاد. او یک بسیجی خستگی‌ناپذیر بود و نمی‌توانست در خانه بند شود. گواهینامه پایه یک را گرفت و راننده کامیون حمل و نقل مصالح ساختمانی شد. هیچ ادعایی هم نسبت به دوران جبهه و جنگش نداشت. سر به زیر و آرام زندگی‌اش را می‌کرد اما روحیه بسیجی را حفظ کرده بود. انگار منتظر یک اتفاق بود تا دوباره به دوران جهاد برگردد. وقتی از اوضاع عراق و سوریه مطلع شد، دیگر تاب ماندن نداشت. پسرعمه‌ای داریم که با بابا از دوران جنگ همراه و همرزم بودند. ایشان ابتدا برای دفاع از حرم اعزام شد و بابا هم با اصرار از او می‌خواست ترتیبی بدهد بتواند همراهی‌اش کند. خودم شنیدم که یک بار به پسرعمه‌ام می‌گفت: عباس تو نامردی! مگر ما زمان جنگ با هم نبودیم، حالا چرا باید خودت بروی و من اینجا بمانم. پدر آنقدر پیگیری کرد تا اینکه قرار شد در خصوص رفتنش اقداماتی انجام دهند و اطلاع بدهند. روزی که خبر دادند کارش جور نشده و نمی‌تواند برود در آشپزخانه بودیم، از فرط ناراحتی دستش را روی دلش گذاشت و ناخودآگاه یک دور کامل زد. هیچ وقت بابا را آنقدر ناراحت ندیده بودم. بعد به بالکن خانه رفت و همانجا مشغول دعا شد، نمی‌دانم چه به خدایش گفت که روز بعد تماس گرفتند و گفتند برای چهارشنبه بلیت گرفته‌ایم بروید بغداد و از آنجا هم ان‌شاءالله سامرا...

■ ۲۸ روز بعد

بابا اردیبهشت ماه ۹۴ رفت و ۲۸ روز بعد در ششم خردادماه در سامرا به شهادت رسید. ۹ خرداد هم پیکرش آمد و دهم در قطعه ۲۷ بهشت زهرا و کنار مزار برادر شهیدش حمید قارلقی به خاک سپرده شد. عموی شهیدم حمید قارلقی سه سال از بابا کوچک‌تر بود و سال ۶۷ شهید شد. ما خیلی به زیارت مزار عمو می‌رفتیم و اتفاقاً بابا هم در همان جایی که خیلی دوست داشت دفن شد. ظاهراً بابا همراه مترجمش به تله انفجاری داعش افتاده و شهید شده بودند اما پدرم یک عمر بسیجی بود، بسیجی ماند و همین روحیه بسیجی هم باعث شد تا عاقبت بخیر شود. شهید قارلقی هیچ وقت راه و رسم بسیج را فراموش نکرد و از همان نوجوانی که به عضویت بسیج درآمد، خودش را یک بسیجی می‌دانست. او بر سر عهدش ایستاد و پایان این راه نیز عاقبتی چون شهادت داشت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۲۹

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱							■					■			
۲								■			■				
۳		■			■					■					
۴						■				■				■	
۵					■					■	■				
۶	■			■				■				■			
۷			■					■					■		
۸		■					■	■	■					■	
۹			■					■					■		
۱۰				■				■				■			■
۱۱						■	■				■				
۱۲		■				■				■					
۱۳						■					■			■	
۱۴					■			■							
۱۵				■					■						

از راست به چپ

■ ۱- نام پسر رستم- زکاوت- آلت شالی کوبی ■ ۲- غذای پرطرفدار ایتالیایی- سفید آذری- بسیار روان ■ ۳- درون صدف- استوار- درخور ■ ۴- سیصد کیلوگرم- میوه خشکبار- دام و تله ■ ۵- درخت جوان- اشاره- مخترع دینامیت ■ ۶- برجستگی لاستیک- تخته شکسته‌بندی- ظاهر ساختمان- موی بلند سر زنان ■ ۷- دل آزار کهنه- کلام با قافیه- بعضی‌ها با آن هزار سودا دارند- پرده توری ■ ۸- بافنده- قاضی ناعادل ■ ۹- غنچه صورت- نخ دوات- نغمه- عدد رمزی ■ ۱۰- توصیف کردن- سلاح کاشتنی- متضاد حضر- سرای مهر ■ ۱۱- نی لبک- فوج و جرگه- دوقلو ■ ۱۲- سوغات گجرات- چین و شکن- حساسیت ■ ۱۳- گسیل کردن- مسجد بزرگ شهر- ضمیر اشاره ■ ۱۴- نان از شب مانده- ویتامین جدولی- مجلس ■ ۱۵- جناح لشکر- ابزار تزریق- فراری

از بالا به پایین

■ ۱- سلاح سنگ‌انداز قدیمی- گل ملی کشور مصر ■ ۲- علامت مفعول- آوازی است که در آخر افشاری نواخته می‌شود- پیاز- ریسمان ■ ۳- وصلت- فوتبال سالنی ■ ۴- آهو- درنگ و تأخیر- گوجه فرنگی ■ ۵- رود فرانسوی- مملکت- نقش تئاتری ■ ۶- صدای نازک- تصادفی و ناگهانی- ناشنوا ■ ۷- برتری- شهری در خوزستان ■ ۸- روز- خانه ■ ۹- ورزش زورخانه- مُهر لاستیکی ■ ۱۰- صدای سگ- کشف شده- سال عربی ■ ۱۱- ماش- رموز- عریان ■ ۱۲- سرنیزه- مقابل درشت- درخشندگی ■ ۱۳- گفت‌وگوی بازیگران- پرسپکتیو ■ ۱۴- سوره مردم- یار کم- ساحل هم سطح دریا- صدمتر مربع ■ ۱۵- مدافع بدن در برابر امراض و میکروب‌ها- وسطی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۹	۸			
			۱			۹	۴	۲
	۱		۵					
			۶	۴				
۳						۴	۵	۷
	۹	۵				۱		
			۸		۳			
۲	۴						۷	
						۵		۱

۱	۷	۶	۴	۵	۴	۵	۴	۸
۴	۸	۵	۱	۶	۷	۴	۴	۴
۴	۵	۴	۴	۸	۷	۱	۵	۶
۵	۴	۱	۸	۷	۴	۶	۴	۵
۸	۶	۴	۵	۱	۴	۵	۷	۴
۵	۴	۷	۶	۴	۵	۴	۸	۱
۷	۵	۸	۴	۴	۶	۴	۱	۵
۴	۴	۵	۵	۴	۱	۸	۶	۷
۵	۱	۴	۷	۵	۸	۴	۴	۵

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۵۲۸

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	■	ا	ت	ن	ا	■	ش	ک	ر	■	ش	ی	ر	و	د
۲	■	ت	■	ی	ا	س	■	ح	ف	ر	■	ا	و	■	ک
۳	ی	م	ن	■	د	ن	ی	ا	■	ع	ق	ر	ب	ه	■
۴	و	ی	ر	ا	■	س	ا	ل	ک	■	م	ی	ن	ا	ب
۵	ر	ق	■	ن	گ	ا	ر	■	م	ش	ا	■	ا	ش	ل
۶	ی	ا	ک	■	ر	ب	ا	ع	ی	■	ش	ن	■	و	د
۷	■	ت	ن	ی	ا	■	ن	ر	س	ی	■	ا	چ	ر	ی
۸	ک	■	گ	ا	ز	■	ر	ب	ر	و	ب	ی	ا	■	ه
۹	ر	ا	و	ر	■	ب	ی	د	■	ک	ا	ب	ی	ن	■
۱۰	ش	ر	■	ا	ک	■	ک	ه	ن	■	ب	■	ر	ی	ب
۱۱	م	ز	د	■	ا	چ	ر	■	ر	م	ا	ن	■	م	ی
۱۲	ه	ا	ر	و	ن	■	و	ن	گ	■	ر	م	ف	ر	ط
۱۳	■	ق	ب	ا	ی	ل	■	ش	س	ت	ن	■	ل	و	ا
۱۴	د	■	ا	ر	■	م	ل	ا	■	د	ا	ک	ا	■	ر
۱۵	ه	پ	ر	و	ت	■	ق	ط	ر	■	ب	ا	ن	ک	